

کند. این حرف بطور کلی در یک مقیاس زمانی گسترده درست است، اما در دوره های انقلابی دولت دیگر نه فوراً و بلاواسطه ابزار تحقق "اقتصادیات" خاص، بلکه ابزار تثبیت مناسبات سیاسی خاصی است. تکامل دولت ناشی از انقلاب به دولت متکی به اقتصاد (یعنی دولت متعارف) یک پروسه کم یا بیش طولانی است که نتیجه آن را مبارزه نیروهای زنده اجتماعی روشن می کند. در طول این مدت نیز دولت (ویا "حکومت" به عبارتی که و. ک. تروچیک می دهد) همچنان یک دیکتاتوری است. یک ابزار اعمال قهر طبقاتی از بالا است. اگر پرولتاریا و دهقانان در ۱۹۵۵ می توانند مشترکاً از پائین "ضربه بزنند"، با کسب قدرت دولتی امکان می یابند "از بالا" نیز، ولو برای دوره زمانی معینی، چنین کنند. "ضربه از بالا" دیگر اعمال دیکتاتوری است، حال هر قدر دوران این دیکتاتوری دموکراتیک کوتاه یا بلند باشد. تقلیل گرایبی اقتصادی وحدت کمونیستی او را به پیراهه می کشاند و از فهم اهمیت و جایگاه دولت در دوره های انقلابی دور می کند. با این درک "اقتصادی" (که حکومت دو طبقه "بالاخره" باید اقتصاد یکی از طبقات را پیش ببرد)، و. ک. اساساً روح متدولوژی لنین را گم می کند و تروچیک می دهد درست هنگامی که اولاً لزوم دست بردن به قدرت دولتی به معضل طبقات فرو دست تبدیل می شود و ثانیاً امکان تصرف دولت به مثابه یک ابزار کارساز برای اعمال قهر برای پرولتاریا فراهم می آید، یعنی در دوره انقلابی، در اپوزیسیون بماند. بهر رو وحدت کمونیستی اینجا دیگر متوجه وجود یک اختلاف جدی میان خود و لنین می شود. اما تلاش می کند این اختلاف را، که یک جدایی بنیادی میان و. ک. و لنین بر سر متدولوژی و درک تئوری دولت است، تحت عنوان یک "تذکره اصطلاحی" به لنین رفع و رجوع کند و هنوز خود را حتی در این مبحث نیز هوادار لنین قلمداد کند. اما "تذکره اصطلاحی" او به لنین چیزی جز این نیست که دولت دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان در واقع همان دیکتاتوری پرولتاریاست! این یک "تذکره اصطلاحی" نیست، بلکه در واقع تذکری به لنین است که موضع و فرمول بندی تروتسکی را بپذیرد:

"بنا بر این واقعیت اینست که تروتسکی برخلاف آنچه بعداً ادعا می کند، در تزه های اساسی خود در مورد انقلاب روسیه، نقشی یا لاقلاً نقش موثری برای دهقانان قائل نبوده است. فرمول مورد ادعای او در سال ۱۹۳۹ مبنی بر "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" فرمول اصلی و قبلاً ارائه شده او نیست. این فرمول همان فرمول لنین است با تصحیح اشتباه متدولوژیک آن (!) و همین است که مورد تأکید ماست."

(همانجا صفحه ۵۱، تأکید از ماست)

اینکه تروتسکی این فرمول را در چه مقطعی طرح کرده است بحث دیگری است. بهر حال این فرمول تروتسکی است و با فرمول لنین بسیار متفاوت است. وحدت کمونیستی

با اصرار عجیبی می‌خواهد علیرغم پذیرش موضع تروتسکی مدافع نظر لنین قلمداد شود. او از تروتسکی خلع ید میکند و فرمول او را پیشکش لنین می‌کند. تناقض فرمول خود لنین با این فرمول کاملاً متفاوت را نیز با یک تذکر "انشایی" به لنین حل می‌کند! تروتسکی که ایده مربوطه از آن اوست سرکوفت می‌خورد و لنین که چیز دیگری گفته است تشویق می‌شود! جالب اینجاست که یک صفحه قبل تر تروتسکی به وضع فجیعی مورد ملامت قرار می‌گیرد که چرا در سال ۱۹۲۹ بر تفاوت واقعی وجدی این فرمول، یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا" متکی بر دهقانان "با فرمول" دیکتاتوری دموکراتیک ... " لنین انگشت گذاشته و لنین پناهی امروز وحدت کمونیستی را تا این اندازه دشوار کرده است :

" مشاهده می‌کنیم که تروتسکی ۱۹۲۹ در مورد تروتسکی ۱۹۰۵ چیزی می‌گوید و تروتسکی ۱۹۳۹ چیزی دیگری. در ابتدا اختلاف فقط بر سر فرم ("فرمول") است (که بعداً روشن می‌شود محتوای تاکتیکی نظر لنین درست بوده است). بعداً اظهار می‌شود که اختلاف اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری وجود داشته است!"

(ص ۴۹، پرا نترها و علامت تعجب در اصل است ،  
تاکید از ما است)

و نیز

"(تروتسکی در سال ۱۹۲۹) مکرراً تاکید می‌کند که دهقانان نمی‌توانند پرولتاریا را کنار بزنند و جای او را اشغال کنند. عبارت روشن تر او اعتقاد دارد [مانند وحدت کمونیستی] که پدیده‌ای که لنین آن را دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان می‌خواند فقط می‌تواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد. با اینهمه چنانچه نشان دادیم در سال ۱۹۳۹ از "اختلاف بسیار اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری" سخن می‌گوید!"

(ص ۵۰، تاکید از ما است، علامت تعجب در اصل است.)

همه اینها یعنی تروتسکی ۱۹۲۹ همان حرف امروز وحدت کمونیستی را می‌زند و اختلاف خود با لنین را صوری جلوه می‌دهد، اما تروتسکی ۱۹۳۹ اختلاف واقعی و بسیار اساسی" میان دو فرمول بندی را بیرون می‌کشد. وحدت کمونیستی شیوه بر خورد تروتسکی ۱۹۲۹ را می‌پسندد! اما متأسفانه تروتسکی در سال ۱۹۳۹، در مورد عمق اختلاف این دو فرمول بندی درست می‌گوید. اختلاف واقعی بر سر خصلت اجتماعی و وظایف این دو دیکتاتوری است، تا آنجا که به لنین مربوط می‌شود و خصلت ویژه "دیکتاتوری دموکراتیک ..." مورد نظر خود را، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا، به روشنی در کتاب "دو تاکتیک ... و در نوشته‌های دیگر تصریح کرده است و وظایف "انتقالی" این دولت را بارها بر شمرده است (جمهوری، برنامه

حداقل سوسیال دموکراسی (۱۵). اختلاف لنین و تروتسکی در ۱۹۰۵، اختلاف ما-تریالیسم و مارکسیسم فعال و انقلابی با سوبژکتیویسم و پاسیفیسم است، در شرایطی که انقلاب پرولتری با معضل ناآمادگی پرولتاریا روبروست. همین دو شیوه برخورد مبنای متدولوژیک اختلافات ما و و.ک. بر سر انقلاب امروز ایران است.

دیدیم که هر قدر هم وحدت کمونیستی خورجین متدولوژی و توجهات منشویکی را گشاد می‌گیرد، باز هم بخش مهمی، و در واقع مهمترین بخش از، نظرات لنین در ۱۹۰۵ در آن نمی‌گنجد. وحدت کمونیستی در صدد توضیح متدولوژی لنین است، اما عملاً مخلوطی از تقلیل‌گرایی اقتصادی منشویکی و نتیجه‌گیری‌های سیاسی تروتسکی را تحویل می‌دهد. تبیین و.ک. از متدولوژی لنین نادرست و سراپا تحریف آمیز است، و بویژه بی‌هیچ ارجاعی به تمام آن متون تفصیلی و استدلال‌های اثباتی لنین که در آن متد و سیرتفکر خود را بیان می‌کند، صورت گرفته است. و.ک. برای نخستین بار قادر شده است لنین را، که مفسران بورژوا عمدتاً او را به ولونتاریسم متهم می‌کنند، به یک دترمینیست اقتصادی کامل تبدیل کند. و.ک. چهارچوب متدولوژیک برای لنین ترسیم کرده است که تماماً می‌مباحثات اساسی او در خصوص انقلاب ۱۹۰۵ علیه منشویسم، خارج از آن قرار می‌گیرد. او به سادگی تلقیات و استنتاجات خود را به لنین نسبت داده است وزیر تیترا "متدولوژی لنین" کوشیده است تعبیر نوظهوری از حرکت لنین در انقلاب ۱۹۰۵ بدست بدهد تا تناقضات میان شیوه برخورد زنده لنین به انقلاب در جامعه سرمایه‌داری و امر دموکراسی در شرایط اسارت طبقه کارگر در چنگال استبداد، را با جد اول و تعاریف متافیزیکی خود پرده‌پوشی کند، و هما‌نطور که دیدیم، پس از طرح یک سلسله نکات مع الفارق، یکسره سراز تروتسکی در می‌آورد.

در این شک نیست که اختلاف میان بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ نمیتواند بر مبنای تحلیل متفاوت این دو جریان از شکل‌بندی اقتصاد روسیه توضیح داده شود. لنین در جدل با منشویک‌ها به دفعات به تشابه این دو جریان در ارزیابی خلعت بورژوازی انقلاب روسیه و مپانی عینی اقتصادی آن اشاره می‌کند. اختلاف بلشویسم و منشویسم نه حول "خلعت سوسیالیستی یا بورژوازی انقلاب روسیه" و نه حول "خود و بزرگیهای اقتصاد روسیه"، بلکه بر شیوه برخورد کمونیست‌ها به قدرت سیاسی و دولت موقت انقلابی متمرکز شد. این ادعا که درک لنین از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه و بیان‌ه‌های که او به "شیوه تولید" بطور کلی می‌نگریسته است، مبنای مرز بندی نظری و عملی او از منشویسم بوده است، در حکم پرده‌پوشی از تمام ابعاد خاص ما-تریالیسم دیالکتیکی لنین و دخالت‌گری فعال سیاسی ایست که از این ما-تریالیسم زنده منتج می‌شود. وحدت کمونیستی تمام پلمیک‌های لنین با منشویک‌ها را به کناری می‌گذارد تا سیمایی دیگر از لنین، انگیزه‌ها، متدولوژی و مواضع او در ۱۹۰۵ ترسیم کند.

در تمام بخش "متدولوژی لنین"، وحدت کمونیستی حتی یکبار به مفهوم و عبارت

دموکراسی سیاسی اشاره نمی‌کند. حال آنکه رابطه دموکراسی و سوسیالیسم در سیر تحول انقلابی جامعه و در مبارزه پرولتاریا برای رهایی، در بینش لنین جایگاه انکارناپذیری دارد. وحدت کمونیستی بر تمام آثار مکتوب لنین در این سالها چشم می‌بندد، این مولفه حیاتی را از تفکر و متد لنین حذف می‌کند و اقتصاد و خود ویژگی اقتصادی روسیه و "مترقی بودن رشد اقتصاد کاپیتالیستی" را به جای آن می‌نماید. در جدل با منشویک‌ها، لنین بارها و بارها مسأله دولت موقت انقلابی و شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی را به عنوان وجه تمایز این دو جریان بیرون می‌کشد و تاکید می‌کند. وحدت کمونیستی با آنزجاری که نسبت به قدرت سیاسی از خود بروز می‌دهد اساسا کاری به این مسأله ندارد. دیدیم که چگونه پافشاری لنین بر استقلال پرولتاریا و لزوم رهبری او در انقلاب، در دستگاه متدولوژیکی که وک برای لنین تراشیده است بصورت اختیاری، بصورت مولفه‌هایی خارجی و تصادفی ظاهر شد و وحدت کمونیستی برای این جانبداری سیاسی هیچ زمینه‌ای در شکل‌بندی جامعه روسیه نیافت. واقعیت اینست که برابری هیچ ویژگی‌ای در مناسبات تولیدی، هیچ درجه عقب‌ماندگی و ناموزونی و معوج بودن اقتصاد روسیه نمیتواند لنین را به این نتیجه برساند که پرولتاریا باید از استقلال خود در مبارزه و لاجرم از منافع مستقل خود در قبال نتیجه نهایی این مبارزه، یعنی قدرت سیاسی، دست بکشد. اینجا دیگر "همسایه" و "عدم همسایه" شیوه‌های تولیدی ربطی به مسأله ندارد. متدولوژی لنین را اینجا باید جستجو کرد، نه در بیراهه‌ای که وحدت کمونیستی می‌پیماید.

در این شک نیست که لنین در باره مسأله ارضی، عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه، بقایای فئودالیسم، رشد سرمایه‌داری و نظایر آن در پلیمیک‌های مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ سخن زیاد گفته است. اما چسباندن این نکات بهم، کسی را به متدولوژی لنین نمی‌رساند. تحلیل عمیق اقتصاد روسیه شرط لازم هر برخورد هوشمندانه به انقلاب ۱۹۰۵ بود. اما انسانهای مختلف با منافع مختلف علیرغم تحلیل‌های اقتصادی مشابه به استنتاجات سیاسی گوناگون می‌رسند. اگر چنین نبود نفس پلیمیک علمی به مبارزه طبقاتی خاتمه می‌داد (و درجهان وحدت کمونیستی شاید واقعا چنین هم باشد). اما منافع طبقاتی و موقعیت عینی طبقات، نیازها و آرمانهای آنان، بر تحلیل آنان از اوضاع عینی در این یا آن مقطع مقدم قرار می‌گیرد. تحلیل واقعیت ابژکتیو، در بهترین حالت یعنی در صورت کاربرد مفاهیم و ابزارهای نقد مارکسیستی اقتصاد، خصوصیات عینی و قانونمندی حرکت و تغییر این جهان عینی را آشکار میکند. اما اینکه کدام تغییر باید صورت گیرد، اینکه چگونه این تغییر باید انجام شود، دیگر به خودی خود از خصوصیات عینی اقتصادی جامعه ساطع نمیشود. این دیگر بستگی به آن دارد که خود تحلیل‌گر کجا ایستاده باشد. چه منافع و اهدافی را دنبال کند و قبل از تعریف موضوع تغییر، خود را چگونه تعریف کرده باشد. این جانبداری طبقاتی

و تصمیم از پیشی در مورد ضرورت قدرت یابی پرولتاریا دیگر نه از اقتصاد روسیه و نه حتی از نقد اقتصاد سرمایه داری بطور کلی نتیجه نشده است ( فراموش نکنیم که مارکسیسم همانقدر حاصل نقد اقتصاد سیاسی است که حاصل تکامل آرمانهای سوسیالیستی ماقبل خویش و نیز نقد فلسفه نظاره گر ماقبل خویش است ). درک منافع، آرمانها و نیازهای طبقه کارگر (که طبقه ای است جهانی و نه روسی!) تازه نقطه شروع متدولوژی لنین است. وحدت کمونیستی بجای متدولوژی لنین، نوعی متدولوژی مطالعه علمی جامعه را عرضه می کند. اگر این، تازه به فرض درست بودن، برای لنینیسم کافی بود، آنگاه هرکس، از هر طبقه و با هر منافعی، در صورت مطالعه کاپیتال و دسترسی به آمار تولید و مناسبات کثا ورزی و توزیع طبقاتی جمعیت در استانهای مختلف روسیه در آغاز قرن می توانست لنینیست شود. در ۱۹۰۵ چنین نبود، وجود امروز وحدت کمونیستی و نظرات پاشیفیستی و کناره گیرانه آن نیز گواه آنست که هنوز چنین نیست.

بحث "همسایگی" و "عدم همسایگی" گواه آن است که و.ک حتی متد مطالعه علمی جامعه به شیوه مارکسیستی را نیز نیا موخته است. اما این نکته ای حاشیه ای بر بحث ماست. دترمینیسم اقتصادی و.ک او را به چند نتیجه سرا پا غیر مارکسیستی میرساند که در حیطه سیاست کاملاً در برابر منافع طبقه کارگر قرار میگیرد:

(۱) در عصر انقلاب پرولتری، سیاست پرولتاریا را به بهانه عقب ماندگی اقتصادی یک کشور معین محدود و عقیم می کند. قدرت سیاسی را "بنا به تعریف" خارج از دسترس طبقه کارگر تعریف میکند. این مسخ تمام عیار دخالت گری فعال سیاسی است که وجه مشخصه مارکسیسم و محور تاکتیک های پرولتری در انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است.

(۲) با استخراج همه چیز از اقتصاد، عینیات سیاسی را بی ارزش میکند. بطور مشخص، چه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ و چه امروز در انقلاب ایران، مساله رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را از قلم میاندازد. این مساله یک عامل اساسی در تعیین تاکتیک های پرولتاریا در جوامعی است که استبداد (با هر پانگاه طبقاتی و اقتصادی) به مانع اساسی راه شکل و آگاهی طبقه کارگر بدل شده است. وحدت کمونیستی با عجز خود در درک مساله دموکراسی و سوسیالیسم، نه لنین را می فهمد و نه سیاستهای فعال حزب کمونیست ایران را.

(۳) بر مبنای یک درک مکانیکی و تقلیل گرایانه از دولت، از تشخیص ویژگیهای دولت در دوره های انقلابی، یعنی دولت به مثابه ابزار اعمال اراده و مبارزه سیاسی از بالا ناتوان میماند. به لنین تذکر اصطلاحی آکادمیستی میدهد و تلاش برای برقراری یک دولت انقلابی را (نتیجه هر انقلاب، حتی انقلاب سیاسی و.ک نیز بالاخره نوعی دولت است)، با عبارات منزّه طلبانه تخطئه و تحقیر میکند. بطور

واقعی این برخورد به معنای شرکت پرولتاریا در انقلاب با تضمین عدم دخالت او در مساله قدرت سیاسی است و این بهترین اطمینان خاطر است که میتوان به بورژوازی و احزاب او داد. پرولتاریا در این سیستم فکری همواره (تا نوبت خودش برسد!) ابزار بقدرت رسیدن بخش‌های جدیدی از بورژوازی تعریف میشود.

این محورهایی است که در ادامه این مقاله باید حول آن نظرات و کلام حزب کمونیست ایران و لنین را بررسی کنیم.

www.KetabFarsi.com

## مارکسیسم و پراتیک انقلابی : درباره متدولوژی لنین

اختلاف لنین و بلشویکها با منشویسم در پایه‌های ترین سطح یک اختلاف متدولوژیک است. اما این اختلاف آنجایی نیست که وحدت کمونیستی بدنبال آن می‌گردد. این اختلاف در روش تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری و "همسایه"ها و همبستگی اشکال تولیدی در آن نیست. این اختلاف حتی از تفاوت‌های موجود در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی جامعه روسیه نیز ناشی نمی‌شود. وحدت کمونیستی برای توضیح متدولوژی لنین خواننده را دعوت به بازخوانی کاپیتال مارکس می‌کند (و همانطور که دیدیم این کتاب را نیز به یک‌الگوی تجریدی از جامعه سرمایه‌داری، مبتنی بر تعمیم مشاهداتی از "عالم امپریالیسم"، تنزل می‌دهد). اما متدولوژی مارکسیسم، به معنای دقیق و جامع کلمه، نه با کاپیتال شروع می‌شود، نه تماماً، یا حتی مستقیماً، در کاپیتال توضیح داده می‌شود و نه حتی بطور ابتدا به ساکن باید در آن جستجو شود. کاپیتال نمونه برجسته کاربرد متدولوژی مارکس در یک قلمرو مهم نقد است، اما اثری در توضیح خود این متدولوژی، که به قلمرو نقد اقتصاد سیاسی نیز محدود نمی‌گردد، نیست. وحدت کمونیستی فراموش می‌کند که مارکس خود در ۱۸۴۵، سالها قبل از نگارش کاپیتال، ماتریالیسم ویژه خود، یعنی مجموعه وجود شناسی، شناخت‌شناسی و متدولوژی خود را در ۱۱ تز کوتاه در باره فوئرباخ (که محور مباحثات کتاب ایدئولوژی آلمانی نیز هست) به روشن‌ترین وجه بیان کرده است. "تزهایی در باره فوئرباخ" و "ایدئولوژی آلمانی" آن اسناد اساسی است که برای درک متدولوژی مارکس باید به آن رجوع کرد. موضوع این تزها نیز دیگر نه اقتصاد سیاسی، بلکه نقد ماتریالیسم مکانیکی و اسکولاستیک و بنیادگذاری یک نگرش انتقادی - عملی پیگیر نسبت به کل جهان پیرامون و در مرکز آن جامعه و پراتیک انسان در جامعه است. اگر کسی می‌خواهد لنین و روش او را - بعنوان یک مارکسیست واقعی - بشناسد، باید از تزهایی مارکس در باره فوئرباخ و آموزش مارکس در باره پراتیک انقلابی و آن ماتریالیسمی که این پراتیک را محور نگرش خود به جهان قرار می‌دهد، آغاز کند و نه از "توسعه سرمایه‌داری در روسیه".

متدولوژی لنین ، یا همان متدولوژی ای که قاعدتا هر مارکسیستی باید بر مبنای آن حرکت کند، چیزی بیشتر از وفاداری عملی به ماتریالیسم ویژه مارکس، یعنی ماتریالیسم پراتیک - ماتریالیسمی که دیالکتیک را بطه متقابل پراتیک انسانی با جهان عینی را دریافته است - نیست. به این معنی، متدولوژی لنین فاقد هر گونه خود ویژگی در تمایز با مارکسیسم ارتدوکس بطور کلی است. اما هنگامی که بیاد بیاوریم که تفاسیر اسکولاستیک، مکانیکی، دترمینیستی و نظایر آن از مارکسیسم چه رواج گسترده ای دارد، هنگامی که حجم عظیم ادبیات رویزیونیستی را در نظر بگیریم، هنگامی که نظرات منشویکها در اوائل قرن و نظرات وحدت کمونیستی در اواخر قرن بیستم را بخاطر آوریم که همه تحت نام مارکسیسم ارائه می شوند، آنگاه در می یابیم که وفاداری به مارکسیسم واقعی مارکس، در واقع یک خود ویژگی است، این خود ویژگی لنین، لنینیسم و آن گرایشهایی است که پرچم مبارزه علیه تحریفات بورژوایی در مارکسیسم را بدست گرفته اند.

ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه تعیین کننده ای است که پراتیک بطور کلی و پراتیک انقلابی بطور خاص در نگرش و جهان بینی انتقادی آن داراست. اینکه مارکس ماتریالیسم خود را در تمایز با ماتریالیسم کهنه، "ماتریالیسم پراتیک" نام می گذارد و مشخصا لفظ "کمونیست" و "ماتریالیست پراتیک" را بطور مترادف بکار می برد<sup>(۶)</sup> خود نشانه ای دیگر از نقش محوری مفهوم "پراتیک انقلابی" در مارکسیسم است. می گوئیم مفهوم "پراتیک انقلابی"، زیرا مارکسیسم چیزی بیشتر از ماتریالیسم در فلسفه بعلاوه انقلابیگری در سیاست است. مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجربیدیترین سطح نقد و شناخت وارد می کند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت و غیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق ترین سطح اندیشه میشود.

پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی - اخلاقی نیست، بلکه یک زکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله "پراتیک" را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار می دهد و آن را به سنگ بنای وجود شناسی، شناخت شناسی و روش شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل می کند.

ماتریالیسم کهنه، ماتریالیسم مکانیکی ای که فوئرباخ نیز از آن خلاصی نیافته بود، قادر نبود خود را از تلقی جامد و متافیزیکی در مورد جهان عینی و تفکر انسانی برهانند. در یک سو جهان عینی، عالم محسوس و "واقعیت" قرار داشت و در سوی دیگر ذهن بشر بعنوان آینه ای در برابر این دنیای عینی - جهان عینی، داده شده، در خود و خودپو در نظر گرفته می شد و تفکر انسانی تفسیری انعکاسی، پندارگرانه و انفعالی از این دنیای خارجی، مارکس این دو گانگی مکانیکی و متافیزیکی را در هم می شکند. برای مارکس، از یک سو جهان عینی خود در عین حال محصول پراتیک عنصر فعاله نیز هست و این پراتیک انسانی نیز خود



به همان درجه واقعی، محسوس و عینی است. و از سوی دیگر حقانیت و صحت تفکر انسانی، یعنی این سوال که آیا این تفکر به درستی جهان پیرامون خود را "منعکس" و تفسیر کرده است، در گرو پراتیک است. پراتیکی که بر مبنای این تفسیر دست به تغییر جهان بزند و لذا صحت خود را به ثبوت برساند. تا آنجا که مقصود از جهان عینی جامعه بشری است، مارکس دو پروسه تکامل را به شیوه‌ای موهبتی و صحیح به هم مرتبط می‌کند. جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش به هم پیوند می‌خورند. تکامل جامعه جدا از عمل عنصر ذهنی (فعال) این تکامل، انسان، قابل تبیین نیست، همچنانکه این عمل، جدا از متن اجتماعی خود نمی‌تواند تعریف و تبیین شود. به این ترتیب مارکس انسان را در جای واقعی‌اش در تاریخ خویش قرار می‌دهد. انسان دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده‌وار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تحول بخش انسان را تعریف می‌کنند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون می‌شود. انسان به سازنده تاریخ خویش بدل می‌شود، باشد که تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است. در ماتریالیسم کهنه انسان انسانی مفسر بود، در ماتریالیسم مارکس انسان موجودی تحول بخش و تغییر دهنده است. در مارکسیسم، بعلاوه، انسان از پدیده‌ای مجرد و قاشم به ذات به موجودی اجتماعی بدل می‌شود. "ذات انسانی"، ذات اجتماعی انسان (و در بنیاد آن وجود طبقاتی او) تعریف می‌شود. پراتیک انقلابی انسان، بطور مشخص‌تر، بصورت پراتیک انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته می‌شود.

مارکس موضوع تفکر فلسفی پیش از خود را نمی‌پذیرد. برای او موضوع، تغییر دادن جهان است. او به فوثرباخ می‌تازد که "اهمیت فعالیت انقلابی و عملی - انتقادی را در نیافتن است" و ماتریالیسم کهنه را ملامت می‌کند که توصیف و تشریح "عنصر فعاله" را تماماً به ایده‌آلیسم واسپرده است - ایده‌آلیسمی که بنا به تعریف قادر به درک پراتیک واقعی نیست.

دخالت‌گری فعال مارکسیسم در قلمرو سیاست و پیوند ویکی شدن "انتقاد اجتماعی" با "تئوری انقلاب" در پیکره مارکسیسم، از این جایگاه تعیین کننده مقوله "پراتیک انقلابی" در بینش مارکسیسم، در مرکز تفکر فلسفی مارکسیسم، ناشی می‌شود. "ماتریالیسم پراتیک" صحیح‌ترین و دقیق‌ترین نامی است که می‌توان به نگرش انتقادی ویژه مارکسیسم داد.

به این ترتیب روشن است که متدولوژی مارکس چیزی بیشتر از متدولوژی نقد نظری او از اقتصاد سیاسی است. این متدولوژی مقدم بر نقد و اقتصاد سیاسی و اساساً از طریق کاربرد نقد در سطحی تجربی‌تر، در نقد فلسفه آلمانی، بدست آمده و تبیین شده است. تنزل دادن متدولوژی مارکسیسم به متدولوژی تحلیلی

نقد اقتصاد سیاسی و از آنهم محدودتر به روش معینی در تعریف "شیوه تولید سرمایه‌داری"، در حکم تقلیل دادن یک کل جامع و شامل به یک جزء معین آن و به یسکی از موارد شمول و کاربرد آن است. این تقلیل‌گرایی انعکاس دیگری از گرایش همیشگی آکادمی بورژوازی به تبدیل مارکس انقلابی به مارکس اقتصاددان است. پائین‌تر خواهیم دید که چگونه لنین خود اختلاف خویش با منشویکها را با رجعت به همین ماتریالیسم پراتیک (و بطور مشخص‌تر "تزهایی در باره فوئرباخ") توضیح می‌دهد و نه با هیچگونه اشاره‌ای به تعاریف مارکس در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی.

پس اولین نکته‌ای که در هر نوع بررسی متدولوژی مارکسیسم (متدولوژی لنین) باید به خاطر آورد اینست که این متدولوژی نه صرفاً یک روش تعقل و تحلیل، بلکه یک روش عمل (به معنی وسیع طبقاتی) است، عمل انقلابی و تحول بخش. معسولاً اینجا و آنجا می‌خوانیم که ویژگی و خصلت مشخصه متدولوژی لنین "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است. این به زبانی دیگر همان چیزی است که وحدت کمونیستی بیان می‌کند: لنین برای تبیین استراتژی انقلاب، اقتصاد روسیه را بطور مشخص تحلیل نمود. "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" بی‌شک جای خود را در هر تحلیل مارکسیستی دارد. اما این نه خاص مارکسیسم است و نه اساساً به مسأله متدولوژی مربوط می‌شود. زیرا سوال اصولاً اینست که مارکسیسم بطور کلی و لنین بطور مشخص با کدام متدولوژی به سراغ "شرایط مشخص" می‌روند. وحدت کمونیستی نیز "شرایط مشخص" را بطور "مشخص" تحلیل می‌کند، اما این تحلیل با متدولوژی دترمینیستی و اولوسیونیستی منشویسم صورت می‌گیرد. هدف این تحلیل اینست که معلوم شود "کدام طبقات تاریخاً اهمیت بیشتری دارند"، "اقتصاد" چه حکمی در مورد "خلافت انقلاب" می‌دهد و این دومی چگونه تکلیف طبقات "مجاز و غیر مجاز" برای اعمال رهبری را روشن می‌کند، کدام طبقه باید "نقش تاریخی" خود را بازی کند. تحلیل مشخص برای شنیدن وحی منزل اقتصاد "مشخص"، اینهم تحلیل مشخص از شرایط مشخص است بی‌آنکه مارکسیستی باشد. تحلیل لنین از شرایط روسیه مقدمه‌ای بر تبیین وظایف پرولتاریا در انقلاب روسیه است، طبقه‌ای که موجودیت او و ضرورت اعمال رهبری او بر تحولات انقلابی قرن بیستم قبل از هر تحلیل مشخص از شکل‌بندی اجتماعی روسیه برای لنین مفروض و محرز است. لنین نه از موضع "تکامل روسیه"، یا حتی "انقلاب روسیه"، بلکه از موضع پرولتاریا حرکت می‌کند، او متفکر و سیاستمدار و رهبر عملی همین طبقه است. بنابراین وحدت کمونیستی از همان ابتدا پای در بیراهه گذاشته است وقتی از قول لنین این سوال را مطرح می‌کند که:

"در شکل‌بندی اجتماعی روسیه کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا می‌تواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه بر عهده بگیرد؟"

این سوال نه فقط هرگز نقطه عزیمت لنین نبوده است، بلکه در تقابل کامل با متدولوژی اوست. این سوال نقطه عزیمت و مبنای استدلال منشویکها بود و پاسخ خود را نیز در پراتیک سازشکارانه آنان، در دنباله روی آنان از بورژوازی که "تاریخ اهمیت بیشتری" داشت، گرفت. و تازه اگر فرض کنیم واقعا لنین از یک چنین سوال مورخ مآبانه‌ای آغاز کرده باشد، پاسخ به این سوال، یعنی احراز هویت طبقه "تاریخ مهم" در روسیه ۱۹۰۵، نمی‌تواند برای او از بررسی مناسبات اقتصادی و طبقاتی در روسیه مشخص شود. برای لنین نظیر هر کارگر انقلابی و آگاه به منافع طبقاتی، نظیر هر کمونیست جدی دیگر، مانیفست کمونیست مقطعی است که طبقه کارگر به مستدل‌ترین وجه، و از جمله برای خاطر جمع کردن هر تاریخ پرست ملانقطی از نوع وحدت کمونیستی، اعلام کرده است که خود طبقه کارگر "تاریخ اهمیت بیشتری دارد". نفس وجود سوسیال دموکراسی روسیه و نفس شرکت لنین در این جنبش به معنای آنست که نه تنها او بدوا تصمیم خود را در باره پاسخ این سوال گرفته است، بلکه خود را جزئی از این طبقه "تاریخ مهم" می‌داند. برای لنین، نظیر هر کمونیستی که مارکسیسم ادوینای برای تندوتیز و "رادیکال" کردن او مانع و ناسیونالیسم اش نباشد، پرولتاریا، چه تاریخچه و چه "غیرتاریخ" اهمیت بیشتری دارد. لنین مبصر و با مفسر انقلاب نیست، شرکت کننده در آن است، و نه فقط این، بلکه سازمانده انقلاب طبقه معینی است. حال اگر کسی از او بپرسد "تاریخچه طبقه‌ای اهمیت دارد" و "چه کسی باید رهبری انقلاب در روسیه را بر عهده بگیرد"، او در پاسخ نه از آمار کشاورزی روسیه، بلکه از مانیفست کمونیست نقل قول خواهد کرد. (فعلا از این می‌گذریم که حتی یک مفسر اقتصادگرای فهیم شر از وحدت کمونیستی هم اهمیت "تاریخی" طبقات در روسیه را صرفا از اقتصاد خود این کشور نتیجه نمی‌گرفت. آیا در نیال هم باید دید تاریخچه طبقه‌ای اهمیت بیشتری دارد؟) لنین خود جزء عنصر فعاله انقلابی است که شیور آن مدتها قبل در سطح جهانی دمیده شده است. کار او نه بررسی مجدد "اهمیت تاریخی" طبقه خویش، بلکه دست‌بکار شدن برای به پیروزی رساندن این طبقه در یکی از عرصه‌های موجودیت و مبارزه‌اش، یعنی روسیه است.

بنابر این و کما طرح سوال به اینصورت، از همان ابتدا متدولوژی لنین را وارونه می‌کند. لنین وجود خود و طبقه خود و آرمانهای خود و طبقه خود را مفروض گرفته است. تحلیل مارکسیستی او از جامعه روسیه قرار است به او نشان بدهد که کدام پراتیک مشخص سیاسی می‌تواند پرولتاریا را قادر سازد تا در شرایط موجود تحول بخش‌ترین و کارسازترین نقش را در جهت تحقق منافع خود (و رهایی جامعه) ایفا نماید. برای لنین سوال ابدا این نیست که به حکم شرایط عینی "کدام طبقه تاریخ اهمیت بیشتری دارد"، بلکه اینست که طبقه خود او، طبقه تاریخ و بنا به تعریف "مهم" کارگر، با کدام پراتیک سیاسی و مبارزاتی می‌تواند

به رهبر تحول انقلابی جامعه بحران زده روسیه در ۱۹۵۵ بدل شود. نقطه عزیمت لنین ضرورت تحقق آرمانهای انقلابی پرولتاریا به سریعترین، کم مشقتترین و جامعترین شکل ممکن است. این نقطه عزیمت از شکلبندی اقتصادی روسیه یا هیچ کشور دیگری استنتاج نمی‌شود. این جزء تعریف "لنین بودن"، "کمونیست بودن" و "کارگراگاه بودن" است. (این نتیجه طبیعی تفکری است که پراتیک انسانی را نیز پدیده‌ای واقعی و عینی می‌داند و از متفکر و موقعیت اجتماعی او انتزاع نمی‌کند). جامعه روسیه شرایط عینی‌ای است که این مبارزه پرولتری باید در آن دنبال شود. این جامعه مجموعه‌ای از راه‌ها و موانع، امکانات و محدودیت‌ها و عوامل کند کننده و یاری دهنده را در برابر عنصر فعاله انقلاب پرولتری در روسیه قرار می‌دهد. خود این جامعه قرار نیست رهبر انقلابش را به لنین بشناساند، بلکه اوضاع عینی مشخصی است که لنین از دریچه منافع یک طبقه معین که نه تنها خواهان انقلاب است بلکه می‌داند بدون دخالت او به مثابه رهبر در انقلاب تحولات مورد نظر در جامعه خود رخ نمی‌دهند، با آن روبروست. این اوضاع و احوال باید به نفع طبقه کارگر تغییر کند، اما ماتریال و مصالح تغییر نیز باید از خود این جامعه گرفته شود. "انسانها سازندگان تاریخ خویشند اما نه در شرایطی که خود تعیین کرده‌اند". لنین تاریخی را که باید ساخته شود و نیرویی را که باید آن را بسازد، قبل از مطالعه هر نوع "همسایه" در شیوه تولید روسیه، می‌شناسد. بررسی او از جامعه روسیه تلاش او برای درک شرایطی است که این تاریخ باید تحت آن ساخته شود.

دره عمیقی آن متدولوژی انفعالی را که "طبقه تاریخی مهم" و "رهبری" را از شکلبندی اجتماعی استنتاج می‌کند از آن متدولوژی‌ای که ضرورت پراتیک انقلابی طبقه کارگر به مثابه رهبر هر تحول انقلابی در جامعه را مفروض می‌گیرد جدا می‌کند. این اولین وجه تمایز متدولوژیک منشویسم و بلشویسم، و لیبرالیسم چپ و مارکسیسم انقلابی است. تبیین وحدت کمونیستی از شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۵۵ ماتریالیسم تاریخی را به ابتدال می‌کشد. این درست و مارکسیستی است اگر بگوئیم در طول قرن‌ها در روند تکامل جامعه، طبقات گوناگون به حکم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی به پیش‌راننده شدند و به عنصر فعاله تحول شکلبندی اجتماعی بدل شدند. اما این کاملاً نادرست و انحرافی است اگر فقط همین را از ماتریالیسم تاریخی بفهمیم و با همین یک جمع‌بندی کوتاه از کل روند تاریخ بشر و اهمیت "زیر بنای اقتصادی"، به سراغ جامعه سرمایه‌داری عصر حاضر بیائیم و در عصر انقلابات پرولتری نیز بخواهیم دوباره در هر تحول انقلابی در هر کشور معین یکبار دیگر در "اقتصاد" سراغ طبقه پیشرو، مهم و "رهبر انقلاب" را بگیریم. این دیگر ماتریالیسم تاریخی نیست، زیرا دقیقاً از تاریخ واقعی، یعنی از دوره تاریخی واقعا موجود، از عصر انقلاب پرولتری، انتزاع کرده

است. اگر مقوله و مفهوم پراتیک انقلابی را از مارکسیسم بگیریم، اگر جانبداری طبقاتی مارکسیسم را از آن بگیریم، اگر درگ زنده مارکس از رابطه میان اوضاع عینی اجتماعی و عنصر فعاله انسانی را کنار بگذاریم، آنگاه شاید آنچه باقی می ماند چیزی شبیه آن تقلیل گرایی اقتصادی و آن تاریخ گرایی اولوسیونیستی از آب در بیاید که وحدت کمونیستی به جای مارکسیسم عرضه می کند. همان تاریخ گرایی و دترمینیسم اقتصادی ای که فرمول های "در انقلاب سیاسی اما چنین نیست"، "کدام طبقه جامعه را بهتر صنعتی می کند"، "کدام طبقه تاریخا اهمیت بیشتری دارد" و غیره از آن استخراج می شود. این همان مارکسیسم مسخ شده و "بی طرف" شده ای است که آکادمی های بورژوازی در مبحث تاریخ تفکر اقتصادی تدریس می کنند، همان مارکسیسم "غیر پرولتری" شده ای که قرار بوده است در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم به تئوری انقلاب "خلق علیه امپریالیسم" بدل شود، همان مارکسیسم رقیق شده ای که روشنفکران بورژوا - لیبرال و خرده بورژوا - اسلامی های ممنوع المطالعه در طول دو دهه قبل در ایران، آنگاه که از سازمان "توحیدی" و یا محفل جبهه ملی خود خسته می شدند و خواهان "رادیکالیسم" بیشتری بودند به آن چنگ می انداختند. این در عین حال همان مارکسیسم وارونه شده ای است که در آن انسان به مهره بلا اراده ای در "تکامل جامعه" بدل می شود، همان به اصطلاح "مارکسیسمی" که به بهانه تکامل و ترقی تاریخی جامعه، پرولتاریا را به دست کشیدن از اهداف و منافع ویژه خود و دنباله روی از "بورژوازی ملی و خرده - بورژوازی ضد امپریالیست" فراخوان می دهد. این "مارکسیسم" حزب توده، راه کارگر و رنجبران است که وحدت کمونیستی دارد تحت عنوان "متدولوژی لنین" عرضه می کند. در این دیدگاه انسان باید مانند وحدت کمونیستی شانس بیاورد که تصادفا در دوره ای زندگی کند که در آن پرولتاریا "تاریخا اهمیت بیشتری دارد" و تازه باید به اندازه کافی برای تشخیص این امر از "عالم اکبر" سرمایه داری ایران هم شناخت داشته باشد، وگرنه مطابق معمول حزب توده از خیمه و خرگانه طبقات "تاریخا" مهم دیگری سر در می آورد.

متأسفانه این تفسیر دترمینیستی از مارکس و مارکسیسم تاریخا رواج بیشتری از درک صحیح از ماتریالیسم پراتیک و دیالکتیکی مارکس داشته است. نظرات وحدت کمونیستی، که همانطور که اشاره کردیم در اساس با آموزش های رویزیونیسم مدرن اختلافی ندارد، پدیده تازه و نوظهوری نیست، این برای وحدت کمونیستی آموزنده خواهد بود اگر بدانند که "اختلاف بلشویسم و منشویسم" در ۱۹۰۵ نیز، دقیقاً اختلافی میان ماتریالیسم پراتیک و دخالتگر با ماتریالیسم اسکولاستیک و انفعالی بود و وحدت کمونیستی متأسفانه نه فقط در تبیین خود از متدولوژی لنین ناموفق است، بلکه خود او و امثال او، موضوع انتقاد این متدولوژی بوده اند.

دیدیم که آنجا که کار به توضیح مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی کشیده، وحدت کمونیستی در توضیح "متدولوژی لنین" عملاً به بن بست رسید. لنین از تحلیل اقتصادی مشابهی در باره شکل‌بندی اجتماعی روسیه به "نتایج سیاسی" کما مِثلاً متفاوتی رسیده بود. ظاهراً عوامل و انگیزه‌های "پیش‌بینی نشده" و مجهول‌ناگهان لنین را از متدولوژی مربوطه (استنتاج استراتژی انقلاب از شکل‌بندی اجتماعی) منحرف کرد و او صرفاً با اظهارات "لجوجانه" ای در دفاع از ضرورت استقلال و رهبری پرولتاریا در انقلاب بسنده کرد. وحدت کمونیستی از توضیح این شیوه برخوردار عاجز ماند و جالب‌البینجاست که در عین ناتوانی از جلوتر بردن تفسیر خود اعلام داشت که همین اختلافات در "مباحثات بعدی لنین بر علیه منشویسم به اوج خود رسید".

واقعیت اینست که "اختلافی" که در مباحثات لنین و منشویکها به اوج خود رسید، همان اختلاف میان مارکسیسم و ماتریالیسم پراکتیک و دخالت‌گر از یکسو با تفسیرات آکادمیک و انفعالی رایج از مارکسیسم بود. این اختلاف نه فقط در جدل لنین با مارکسیسم علنی، بلکه همچنین بطرز بارزتری در مبارزه لنین علیه اکونومیستها، بروز کرده بود. در مبارزه علیه منشویسم این اختلاف به روشن‌ترین وجهی بصورت اختلاف بنیادی دو متدولوژی فرموله شد. لنین اکونومیسم، مارکسیسم علنی و منشویسم را دقیقاً از آنرو که هر سه در متدولوژی انفعالی واحدی در برخورد به مبارزه طبقاتی اشتراک داشتند، در یک قطب در برابر بلشویسم و دخالت‌گری فعال کمونیستی بلشویکها قرار می‌دهد. لنین در ۱۹۰۵ منشویکها را ادامه طبیعی و منطقی اکونومیسم و مارکسیسم علنی تصویر می‌کند. او در توضیح اختلاف میان قطعاً کنگره بلشویکها و کنفرانس منشویکها در خصوص شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵، درست‌بر ریشه متدولوژیک اختلافات موجود در سوسیال دموکراسی روس انگشت می‌گذارد:

"این درست همان تمایزی است که مدت‌هاست مارکسیست‌های روسیه را به دو جناح تقسیم کرده است. در دوره قدیم "مارکسیسم علنی"، بصورت جناح موعظه‌گر و جناح رزمنده و سیاسی؛ و در دوره تولد جنبش‌توده‌ای بصورت جناح اقتصادی و جناح سیاسی. از مقدمات مارکسیستی صحیح در مورد ریشه‌های اقتصادی عمیق مبارزه طبقاتی بطور کلی و مبارزه سیاسی بطور اخص، اکونومیست‌ها یکسره این نتیجه را گرفته‌اند که ما باید به جنبش سیاسی پشت‌کنیم، توسعه آن را کند نمائیم، دامنه‌اش را محدود کنیم و اهدافش را تنزل دهیم. جناح سیاسی بر عکس از همین مقدمات نتایج متفاوتی گرفته‌است و آن اینست که هر چه ریشه‌های مبارزه جاری ما عمیق‌تر باشد، ما باید به همان درجه وسیع‌تر، محکم‌تر، قاطعانه‌تر و با ابتکار و انرژی بیشتری این مبارزه را به پیش ببریم. اکنون نیز با همان اختلاف نظر مواجهم، باشد که تحت شرایط دیگر و در شکل

دیگری، از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک مسلما انقلاب سوسیالیستی نیست، که فقرا و نیازمندان بهیچوجه تنها کسانی نیستند که در آن "ذینفع" اند، از این حکم که [این انقلاب] عمیقا ریشه در نیازها و ملزومات گریزناپذیر کل جامعه بورژوازی دارد از این مقدمات ما این نتیجه را می‌گیریم که طبقه پیشرو باید اهداف دموکراتیک خود را هر چه برجسته‌تر فرموله کند، این اهداف را هر چه روشن‌تر و کامل‌تر بیان دارد، شعار فوری یک جمهوری را طرح کند و ایده لزوم برقراری یک دولت موقت انقلابی و در هم کوبیدن بی‌رحمانه ضدانقلاب را وسیعا میان مردم اشاعه دهد. مخالفین ما، گروه ایسکرای نو، اما، از درست همین مقدمات نتیجه می‌گیرند که استنتاجات دموکراتیک نباید بصورت جامع بیان شود، که جمهوری می‌تواند از زمره شعارهای عملی حذف شود، که ما باید از توده‌گیر کردن ایده لزوم یک دولت موقت انقلابی امتناع کنیم، که صرف یک تصمیم مبنی بر انعقاد مجلس موسسان می‌تواند پیروزی تعیین کننده لقب بگیرد، که نیازی به در دستور قرار دادن وظیفه نبرد با ضد انقلاب یک هدف فعال مانیمت، بطوریکه می‌توان آن را در یک اشاره گنگ (و همانطور که خواهیم دید با فرمولبندی غلط) به "پروسه مبارزه متقابل" غرق و حل کرد. این زیان رهبران سیاسی نیست، بلکه زیان بایگان‌های پیر و پرچانه ثبت احوال است."

(لنین، دوتاکتیک... جلد ۹، ص ۴۱ - ۴۰)

تاکیدها از ماست، پرانتز در اصل است.)

این، آن استدلالی است که بر مبنای آن لنین "نتایج سیاسی" مارکسیسم علنی، اکونومیست‌ها و منشویک‌ها را "نمی‌پذیرد". آنچه در همان بدو امر جلب توجه می‌کند اینست که لنین نه تنها هیچ اشاره‌ای، نه در اینجا و نه در کل کتاب "دوتاکتیک"، به اختلاف نظر در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه نمی‌کند، بلکه برای برجسته کردن اختلاف اساسی، اختلافی که بر سر متدولوژی دخالت گریشویسم و جایگاه مبارزه پیگیر سیاسی بر سر قدرت است، مدام، بی‌شک با درجه‌ای اغماض، بر یکسان بودن مقدمات و تحلیل‌های اقتصادی در همه جناح‌های سوسیال دموکراسی تاکید می‌کند. اختلاف تماما به استنتاجات سیاسی و عملی از مقدمات تحلیلی مشابه ربط داده می‌شود. اگر متدولوژی ویژه لنین آن "طور دیگری" باشد که به زعم وحدت‌کمونستی او به اقتصاد و مناسبات اجتماعی روسیه می‌نگریسته است، لنین خود از این متدولوژی بی‌خبر است. خود او برخلاف و کما صراحتی ورزد که همگان در سوسیال دموکراسی روسیه پایه‌های اقتصادی انقلاب دموکراتیک، خلعت بورژوازی این انقلاب، محدودیت‌های آن و تفاوت‌های آن با انقلاب سوسیالیستی را کما بیش یکسان و "درست" تحلیل کرده‌اند. بلشویسم بر سر نتیجه‌گیری‌های سیاسی

و عملی با منشویسم در تقابل است. و این شکل دیگر بروز اختلاف کهنه میان جناح سیاسی و رزمنده، یعنی بلشویکها، با جناحهای آکادمیست و اکونومیست آن است که هر دو با منشویکها در یک نقطه مشترکند: استنکاف از برخورد فعال به انقلاب دموکراتیک و مبارزه سیاسی، پشت کردن به مساله تحول قدرت سیاسی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی، رها کردن مساله دولت و قدرت سیاسی به بورژوازی و فراموش کردن نیاز حیاتی پرولتاریا به اینکه خواستهای دموکراتیک به نهایت درجه بسط یابد و به نتیجه منطقی خود، یعنی یک دولت و یک جمهوری دموکراتیک منجر شود. دولتی که باید، اگر کسی واقعا دموکراسی می خواهد، به مثابه ابزار در سرکوب دشمنان دموکراسی بکار گرفته شود. لنین اینجا گوئی مستقیما وحدت کمونیستی را خطاب قرار می دهد. کسانی را که از "سرما پهداری بودن" ایران بر طبق جدول خود به آینده پوچ " در انقلاب سیاسی قدرت از قشری به قشری دیگر در طبقه حاکمه منتقل می شود"، می رسند، کسانی را که تلاش برای اعمال رهبری پرولتری بر انقلاب برای دموکراسی را به بهانه زیر بنای اقتصادی و نوبت تاریخی طبقات، تخطئه می کنند و از پیش به بورژوازی قول می دهند که در مبارزه برای دموکراسی کاری به کار دولت، که مهمترین عامل در تضمین و بنا نقض دموکراسی است، نخواهند داشت و در "اپوزیسیون" خواهند ماند.

اختلاف بلشویسم و منشویسم در انقلاب برای دموکراسی، قبل از آنکه اختلافی بر سر تحلیل شکل بندی اجتماعی جامعه در حال انقلاب باشد، بر سر درک متدولوژی مارکسیستی در تحلیل و عمل است. بی شک اینجا نیز باید به خود مارکس برگشت، امانه به نقد او از اقتصاد سیاسی، بلکه به نقد او از فلسفه آلمانی، به نقد او از ماتریالیسم مکانیکی، جبرگرایانه و یک جانبه پیش از او، لنینیسم تجسم عملی و ادامه دهنده این رگه معین در تفکر مارکسیستی است، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی، ماتریالیسم فعال و دخالتگری که مکان واقعی پراتیک انقلابی را در تحول جامعه می شناسد و سبب و مدافع آن جانبداری فکری و عملی است که تزه های مارکس در باره فوئرباخ به عنوان شاخص متمایز کننده تفکر انقلابی از فلسفه اسکولاستیک طرح کرده است. و باز این خود لنین است که ریشه اختلافات میان بلشویسم و منشویسم را به تزه های مارکس در باره فوئرباخ می رساند:

" [قطعنامه] منشویکها ... بجای آنکه این نکته را روشن کنند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید " روند انقلابی را به پیش برانند " ، بجای توضیح کردن تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلابی قد علم می کند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست می دهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخصی فعالیت ما نمی گوید. روش اینکرای نو در بیان نظراتش، انسان را بیاد نظر مارکس (که در تزه های مربوط به فوئرباخ بیان شده است) در باره ماتریالیسم



قدیم می اندازد. ماتریالیسمی که با ایده های دیالکتیک بیگانه بود .  
 مارکس می گفت: فلاسفه جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده اند، مساله  
 اما بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب ،  
 قادر است تحلیل و توصیف قابل تحملی از پروسه مبارزه ای که در جلوی  
 چشمانشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز از آن است که  
 شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. رهروان خوب و رهبران بسد.  
 آنها ، با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت کننده ای که می تواند  
و باید در تاریخ توسط احزابی که پیش شرط های مادی انقلاب را دریافته اند  
و خود را در راس این طبقات پیشرو قرار داده اند، ایفاء شود، درک  
ماتریالیستی از تاریخ را به ابتدال می کشند.

(همانجا، جلد ۹، صفحه ۴۴، پرانتز و تاکید  
 دوخطی در اصل است. ما بقی تاکیدات از  
 ماست)

آیا روشن نیست که خود لنین چگونه به اختلافات خود با منشویکها مینگرد؟  
 همین درک پراتیک و دیالکتیکی از مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی است که اساس  
 متدولوژی لنین را می سازد و نه توانایی او به عنوان مفسر صالح اقتصاد روسیه .  
 سخن بر سر شناختن نقش و جایگاه عنصر فعاله انقلاب پرولتری در شکل دادن به  
 تاریخ واقعی است، در به پیش راندن انقلاب و ایفاء نقش هدایت کننده توسط  
 احزابی که خود را در راس طبقات پیشرو قرار داده اند. مشخص است که روشنفکر  
 آکادمیکی که تازه در دل انقلاب با چراغ در لابلای اقتصادیات جامعه دنبال طبقه پیشرو و  
 "مهم" می گردد، چقدر با این متدولوژی و این نگرش بیگانه است .

آیا این تاکیدما (ولنین) بر نقش تعیین کننده عنصر فعاله یک تبیین ولونتاریستی  
 از پروسه انقلاب نیست؟ آیا عنصر فعاله تا حد یک نیروی فعال مایشاء ارتقاء  
 داده نشده است؟ ( این آن اتها می است که غالباً به لنین وارد می شود). پاسخ  
 این سوالات منفی است. لنین از درک پیش شرطهای مادی انقلاب توسط احزاب پیشرو  
 سخن می گوید. این پیش شرط های مادی همان عینیاتی است که در ذهن دترمینیستی  
 منشویکها و وحدت کمونیستی به قادر مطلق تبدیل می شوند. آن عینیاتی که جد اول  
 و تعاریف از پیشی انقلابات و "می شود و نمی شود" های تاریخی منشویکها و وحدت  
 کمونیستی از آن استنتاج می گردد. شرایط عینی در متدولوژی مارکس و لنین  
 سر جای واقعی خود قرار می گیرد. عینیت فوری و بلا فصل صغرا و کبرای استنتاج  
 حرکت عنصر فعاله نیست، بلکه حدود و ثغوری بر دامنه عمل این عنصر فعاله است.  
 این حدود و ثغور نه جدولی از تعاریف انقلاب و مقررات آن است، نه لیستی از  
 طبقات به ترتیب اجرای نقش و "اهمیت تاریخی" و نه ماتریس "همسایگی" شیوه های

تولیدی ناب. این حدود و شغور آن موانع مادی اجتماعی، آن مجموعه اوضاع عینی اقتصادی و سیاسی و آن محدودیتها و عقب ماندگی های نسبی عنصر ذهنی انقلاب پرولتاری است که دست زدن به یک عمل انقلابی فوراً سوسیالیستی پیروزمند، یعنی دست زدن به قیام برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و ضربه نهایی به مالکیت خصوصی را بطور بلافاصله ناممکن می کند. این جزء تعریف "مانع" است که می تواند و باید درنوردیده شود. دررم باستان سطح نازل نیروهای مولده یا قدرت مطلقه موانع انقلاب سوسیالیستی محسوب نمی شدند، زیرا اینها جزء خود شرایط و تعاریف مشخص کننده آن دوره تاریخی بودند. اما عقب ماندگی اقتصادی و یا استبداد، در قرن بیستم نه تعریف و مشخصه جامعه این قرن، بلکه موانع راه تکامل و تحول انقلابی تاریخا ممکن آنند. اینها اشکال اجتماعی هستند که در عین اینکه عینیت دارند، بطور مادی وجود دارند، اما نسبت به عصر خود "خارجی" اند، ضرورت تاریخی خود را از دست داده اند، موانعی بر سر تحول انقلابی تاریخا ممکن همین جامعه اند. انقلاب دموکراتیک برای لنین پروسهای است که در آن پرولتاریا قادر می شود این موانع را درهم بکوبد و خود را در شرایط عینی بهبود یافته و مساعدی برای انقلاب خویش قرار دهد. چرا "انقلاب"؟ زیرا مستقل از اراده و طرح از پیش هرکسی، خود جامعه علیه وجوه گوناگون این عقب ماندگی ها، این وزنه های کهنه بر پای خود، به یک تلاطم انقلابی کشیده شده است. چرا "دموکراتیک"؟ زیرا خواست دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک انگیزه نیروهای محرکه این تلاطم است. زیرا علاوه بر پرولتاریا اقشار وسیع دیگری در جامعه پا به عرصه مبارزه قهرآمیز علیه وضع موجود نهاده اند. زیرا این یک جنبش انقلابی همگانی است و در این مقطع در شکل همگانی خود چیزی فراتر از دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک را هدف خود قرار نمی دهد. وجود انقلاب و خملت دموکراتیک آن را نه لنین، نه تروتسکی و نه مارکسیسم علمی هیچیک تعیین نمی کنند. این واقعیه به همان درجه عینی است که خود روسیه و اقتصادیات و بافت طبقاتی آن. مسأله تنها ما بر سر شیوه برخورد حزب پیشرو به این انقلاب است. حزبی که "شرایط مادی این انقلاب را دریافته است"، ما تریالیسم مکانیکی و طبیعی - تکاملی منشویکها که تاریخ تجربیدی و جد اول از پیش ساخته ذهنی را بر تاریخ واقعی مبارزه طبقات زنده مقدم می دارد، می کوشد، و گریزی از این ندارد، که انقلاب را در قالب کلیشه ای "انقلاب بورژوا-دموکراتیک" یعنی مرحله "تاریخی" ای که بنا به تعریف "بورژوازی رهبر انقلاب است" بگنجانند. لنین که از تاریخ واقعی و محصول عینی این تاریخ یعنی پرولتاریا و نیازها و قسدرت واقعی او حرکت می کند، خواستار فراتر رفتن این جنبش انقلابی از حدانتظارات و تمايلات بورژوازی است، و خواها ن بسط آن به نهایت درجه تا حد انتظارات طبقه خویش، یعنی رادیکال ترین نیروی واقعا موجود این انقلاب است. طبیعی است که چنین شیوه برخوردی فراتر بردن و "به پیش راندن" انقلاب را وظیفه خود طبقه

کارگر، که خواهان درهم کوبیدن قطعی موانع ضددموکراتیک مبارزه طبقاتی است، قرار می‌دهد، طبیعی است که این دیدگاه برای اعمال رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی و تداوم این رهبری آنجا که جنبش قدرت سیاسی را نیز تصرف نموده است، منتظر صدور هیچ مجوز تئوریکی از جانب مفسرین منفعل مارکسیسم در میان منشویکها نمی‌شود. سوال اساسی که لنینیسم در مقابل خود قرار می‌دهد این است که چگونه میتوان به نیروی خود طبقه کارگر و با اتکاء به آن نیروهای اجتماعی دیگر که خواستار تحولات دموکراتیک جدی‌اند، این موانع را به سریعترین و کم‌مشقت‌ترین شکل ممکن برطرف کرد، و در ۱۹۰۵ برای لنین این تحلیل مطلوبیت یک "انقلاب دموکراتیک" برای جمهوری را طرح می‌کند. فرق اساسی میان بلشویسم، که انقلاب دموکراتیک را به مثابه یک حرکت اجتماعی از زاویه سیاست پرولتاریا در مبارزه طبقاتی تحلیل می‌کند، با منشویسم که این انقلاب را از دریچه "تکامل جامعه روسیه" بررسی می‌کند، طبیعتاً در استنتاجات سیاسی و عملی خواهد بود. بلشویسم خود پرولتاریا را نیروی محرکه اصلی و رهبر مبارزه برای برطرف کردن این موانع عینی و ذهنی می‌داند و او را به ایفای این نقش فراخوان می‌دهد، حال آنکه منشویسم این را وظیفه "تاریخ" و طبقات از لحاظ تاریخی حائز "اهمیت" می‌داند که نقش از پیش تعیین شده خود را در "تکامل" جامعه ایفا کنند، نوبت خود را بگذرانند و "محصول تاریخی" خود را تحویل بدهند، تا تازه پرولتاریا وارد عمل بشود و پرده آخر نمایش را به فرجام برساند. در دیدگاه منشویکها دخالت پرولتاریا در رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی "این پروسه" "تکامل تاریخی" را مخدوش می‌کند، "میان بر زدن به تاریخ" ممکن نیست، جداول و تئوری‌ها را به هم می‌ریزد و دست آخر، پرولتاریای عجول را به ابزار ("خرسواری") همان تحولات غیر پرولتری در جامعه تبدیل می‌کند که به حکم شرایط عینی، جامعه باید "جبرا" از سر بگذرانند. در تمام کتاب "دوتاکتیک" لنین بحث بر سر همین دو نگرش و دو متدولوژی است.

اگر دقت کنیم می‌بینیم که اتفاقاً این منشویکها هستند که استراتژی انقلاب روسیه را صرفاً و مستقیماً از اقتصاد روسیه (حال با "همسایگی" یا بی‌همسایگی) استنتاج کرده‌اند، و نه لنین. عقب‌ماندگی سرمایه‌داری در روسیه برای منشویسم حکمی برای عقب‌نگهداشتن عمل و پراتیک سیاسی پرولتاریا در روسیه است. برای لنین اولاً همان‌طور که گفتیم اقتصادیات مآخذ استنتاج پراتیک انقلابی نیست، بلکه شرط و شروط این پراتیک را ترسیم می‌کند و ثانیاً، چه "اقتصاد روسیه"، چه "پرولتاریا" هر دو در متنی بین‌المللی مد نظر قرار می‌گیرند. اینکه لنین در ابتدای کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه از روابط جهانی این اقتصاد بدلیل تاثیر اقتصادی اندک آن انتزاع می‌کند، ابداً به معنی این نیست که لنین "انقلاب روسیه" را نیز امری صرفاً روسی در نظر می‌گیرد. برای لنین انقلاب روسیه عرصه‌ای از "انقلابات پرولتری قرن نوزدهم" است که تازه با اندکی تاخیر کارش

به قرن بیستم کشیده است. آغاز عصر انقلاب پرولتری را مارکس از اقتصاد روسیه نتیجه نگرفته بود. نقش تاریخی پرولتاریا در انقلاب اجتماعی عصر جدید را مانیفست کمونیست به اعتبار ظهور سرمایه‌داری و پرولتر صنعتی بعنوان پدیده‌هایی جهانی اعلام کرده بود. طبقه کارگر نیز بنا به تعریف و قطعاً بنا به درک لنین از آن، طبقه‌ای بین‌المللی است. انقلاب روسیه عرصه‌ای از انقلاب این طبقه است. با این نقطه عزیمت تاریخی-جهانی، لنین طبقاً نقش رهبری پرولتاریا در جبهه انقلاب روسیه را فرض می‌گیرد. او عنصر انقلاب پرولتری است و برای آنکه بفهمد چه‌کسی در روسیه باید انقلاب کند و انقلاب باید به چه نتیجه‌ای برسد از اقتصاد روسیه، بلکه بدو از خود (پرولتاریا)، از عصر انقلاب خود و از بیانیه اعلام موجودیت خود (مانیفست کمونیست) آغاز می‌کند. تنزل دادن رابطه اقتصاد و سیاست به یک رابطه "ملی" که هر بار باید در هر کشور از نو شکل بخورد، از تحریفات بورژوازی است که در مارکسیسم به عمل آمده است. نه وحدت کمونیستی و نه پیشکوتان‌شان در میان منشویکها مجاز نیستند که "انقلاب پرولتری" و "رهبری پرولتاریا" در انقلابات عصر ما را به اعتبار عقب‌ماندگی اقتصادی در این یا آن تک‌کشور محدود کنند. طبقه کارگر طبقه‌ای جهانی است، سرمایه‌داری نظامی جهانی است، انقلاب پرولتری پدیده‌ای جهانی است و لذا پرولتاریا در هر کشور برای ایفای نقش پیشرو تاریخی خود لازم نیست هر بار از نو از اداره آمار و ثبت احوال کشور مربوطه و زیر نگاه موشکاف ناظران "بیطرفی" از نوع وحدت کمونیستی اسناد و مدارک مهر و امضاء شده دال بر کافی بودن تعداد دودکش‌های کارخانه‌ها و درصد کارگران صنعتی در کل جمعیت، "اهمیت" طبقه کارگر در اقتصاد و غیره تحویل بگیرد و به مراجع صالحه در اردوگاه لیبرالیسم چپ عرضه کند. (۷)

تمام رفرمیسم و سازشکاری طبقاتی منشویسم در این است که اولاً سیاست را بطور یکجانبه از اقتصاد استنتاج می‌کند و ثانیاً، این استنتاج را صرفاً در مقیاس ملی و کشوری انجام می‌دهد. و این همان دو رکنی است که وحدت کمونیستی به‌زعم خود به عنوان ارکان متداولی لنین بر شمرده است. آری اگر سخن بر سر "تکامل جامعه روسیه" در انزوا از واقعیات و مناسبات جهانی بود، اگر "جهان" به روسیه و ترکیب طبقاتی روسیه منحصر بود، اگر پرولتاریای صنعتی فی الحال در مقیاس جهانی به طبقه پیشرو عصر خود بدل نشده بود، و بعلاوه اگر وظیفه حزب پیشرو این بود که بر این مبنا سیر تاریخ روسیه را تفسیر کند، آنگاه شاید عرضه کردن پروسه انقلاب در روسیه عقب‌مانده بعنوان تحول مرحله‌بندی شده جامعه از فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به ترتیب تحت رهبری بورژوازی و سپس - سرنوبت خود - توسط پرولتاریا محلی از اعراب داشت. اما جهان به روسیه منحصر نیست. همانطور که بورژوازی روسیه صرفاً از سر اقتصادیات روسیه به هوس پارلمان نیافتاده است (ولابد پارلمان انگلیس را هم دیده و پسندیده است)، پراتیک

پرولتاریای روسیه نیز صرفاً ترجمه سیاسی اوضاع و موقعیت و "اهمیت" اقتصادی خود اونیست. عصر انقلاب پرولتری نیز از روسیه استخراج نشده است، و این عصر به معنای آنست که آن سناریوی مرحله‌ای مکانیکی دیگر ربطی به ماتریالیسم تاریخی ندارد. در ۱۹۵۵ "ماتریالیسم تاریخی" در گام اول یعنی مفروض گرفتن ضرورت نقش رهبری پرولتاریا بر تحولات انقلابی در کلیه جوامع، چه در اپوزیسیون و چه در فدای پیروزی این اپوزیسیون در ساختار دولت، اعم از اینکه این تحولات انقلابی فوراً و بلاواسطه سوسیالیستی باشند یا خیر، زیرا این تحولات دیگر به حکم شرایط عینی و تاریخی بین‌المللی نه اجزاء انقلابات بورژوا - دموکراتیک کلاسیک، بلکه مقدمات انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا هستند.

خلاصه کنیم. وحدت کمونیستی در تبیین متدولوژی لنین عام‌ترین و اساسی‌ترین ارکان آن را تماماً وارونه می‌کند:

۱- نقطه عزیمت لنین را که همان مفروض گرفتن وجود عینی و اهمیت تاریخی پرولتاریا به مثابه رهبر انقلابات عصر حاضر است، نقض می‌کند. این فرض لنینسم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی به یک "تابع" و "نتیجه" تبدیل می‌شود که باید از تحلیل اوضاع اقتصادی استنتاج شود.

به این ترتیب وحدت کمونیستی جانب‌داری طبقاتی را با تفسیر ما وراء طبقاتی عینیت جایگزین می‌کند. تحلیل گر مجدداً در موضع مفسر و داور بی‌طرف "اهمیت تاریخی طبقات" قرار می‌گیرد که خود به شخصه در ایجاد تحولات معین و ازپیش تعریف شده‌ای از موضع یک طبقه معین ذینفع نیست و صرفاً از حکم "علم" و استنتاجات "علمی" از عینیات تبعیت می‌کند.

۲- بر این مبنا دترمینیسم اقتصادی جایگزین ماتریالیسم پراتیک می‌شود. دست و پای عنصر فعاله بریده می‌شود، نقش او در به پیش‌رانیدن تاریخ واقعی تحت الشعاع مقدرات محتوم ناشی از اوضاع اقتصادی قرار می‌گیرد.

۳- این دترمینیسم اقتصادی، بعلاوه با محدود ماندن در ابعاد کشوری و ملی (استنتاج استراتژی انقلاب از شکل‌بندی اجتماعی و درک شکل‌بندی اجتماعی در مقیاس صرفاً ملی) عرصه عمل را باز هم بر پرولتاریا تنگ‌تر می‌کند. از لحاظ عملی در یک کشور عقب‌مانده (نظیر روسیه ۱۹۵۵) این تفکر به عقب‌کشیدن انقلاب و عمل انقلابی تا حد تبعیت و دنباله‌روی از فرمیسم و لیبرالیسم بورژوایی می‌انجامد.

این متدولوژی ما حاصل منطقی خود را در استنتاجات آشکارا منشویکی به بار می‌آورد. متدولوژی وحدت کمونیستی بطور پیگیری توسط منشویکها بکار رفت. خود وحدت کمونیستی برای آنکه در مقابل لنین قرار نگیرد و برخوردار از "قاعده و انتظار" او به انقلاب دموکراتیک و رهبری پرولتاریا در جنبش غیر سوسیالیستی را با مواضع خود سازگار نشان دهد، ناگزیر شده است در محدوده همین متدولوژی

عینیات را دستکاری کند، اقتصادی بتراشد که مواضع لنین را "ایجاب می‌کرد"، اقتصادی که به موقع فتودالی و به موقع سرمایه‌داری است، انقلابی بتراشد که به موقع دموکراتیک و به موقع سوسیالیستی است، ولنینی که به موقع مارکسیست‌علنی و به موقع هوادار فرمولبندی‌های تروتسکی است!

اما همانطور که در همان نقل قول کوتاه از مقاله "برنامه‌ها" و در نقد خود لنین از انفعال متدولوژی منشویکها و اکونومیست‌ها دیدیم، توضیح مواضع لنین بسیار ساده‌تر از اینهاست. در عصر انقلاب پرولتری، پرولتاریای روسیه بعنوان جزئی از ارتش جهانی طبقه کارگر در روسیه با موانعی روبروست که اقدام سوسیالیستی فوری او را ناممکن می‌سازد. اما انقلاب دیگری، یک انقلاب دموکراتیک همگانی، که بنا بر خصلت خود دقیقاً این موانع را هدف می‌گیرد نه فقط ممکن است، بلکه فی الحال در آغاز قرن، در شرف وقوع است. پرولتاریا نه فقط نباید به دلیل خصلت غیر سوسیالیستی این انقلاب از آن کنار بکشد، نه فقط نباید به حکم جداول تئوریک منشویکی رهبری آن را به بورژوازی بسپارد، بلکه باید در آن به مثابه رهبر شرکت کند، زیرا تنها خود او، خود پرولتاریاست که می‌تواند به این انقلاب آن خصلت ارزشمندی را ببخشد که در عصر انقلاب پرولتری واقعاً داراست، یعنی تبدیل شدن به مقدمه و زمینه‌ای برای رشد انقلاب سوسیالیستی، انقلاب خاص طبقه کارگر. در غیر این صورت انقلاب ۱۹۰۵ به یک فرم دم‌بریده، عقب‌از تاریخ واقعی، بدل می‌گردد که حداکثر کاربکاتوری از "انقلابات کبیر" بورژوا دموکراتیک قرون گذشته خواهد بود. اگر پرولتاریا باید به مثابه رهبر در این انقلاب شرکت کند، طبیعتاً باید به مثابه رهبر در دولت ناشی از این انقلاب نیز شرکت کند، زیرا انقلاب بر سر قدرت سیاسی است و قدرت سیاسی ابزار درهم‌کوبیدن "ازبالی" مقاومت ضدانقلاب است.

این آن نحوه‌ای است که یک رهبر انترناسیونالیست طبقه کارگر در جنبه‌ها انقلاب روسیه می‌اندیشد، این آن نحوه‌ای است که خودا و دیدگاهش را تشریح کرده است و همین درک روشن است که قرار است در لابلای جمله پردازی‌های بی‌محتوی درباره "همسایگی و عدم همسایگی"، رابطه "اقتصاد و سیاست" و امثالهم گم و گور شود تا لیبرال چپ امروزی، این محصول منطقی منشویسم پس از گذشت ۸۰ سال بتواند خود را به نام کمونیسم و به نام لنین آویزان نگاه دارد.

\* \* \*

این بخش را اینجا تمام می‌کنیم، برای تکمیل بحث، ضمیمه مستقلی درباره نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در پایان همین بخش آورده‌ایم. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، پاشنه آشیل "تئوری تدارک انقلاب" مسأله شیوه برخورد به قدرت سیاسی در انقلاباتی است که در آن شرایط برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا آماده نیست. در بخش بعد به مسأله "قدرت سیاسی" می‌رسیم و بطور مشخص به این نکات می‌پردازیم.

(۱) درک وحدت کمونیستی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم. این مساله ایست که در تفکر لنین در خصوص استراتژی عملی انقلاب پرولتری نقش تعیین کننده ای دارد. وحدت کمونیستی در تفسیر خود از لنین همان طور که دیدیم، مطلقاً این مساله را از قلم می اندازد و در "تئوری تدارک" خود رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را وارونه می کند. بهر حال صرف نظر از مرتبیین شوریک، وحدت کمونیستی در انقلاب ۵۷ خود را ملزم به مبارزه برای دموکراسی و حقوق دموکراتیک یافت، در بخش آتی خواهیم دید که چگونه در این چهار چوب مشخص، تئوری "تدارک انقلاب" بطور عملی به معدودی مطالبات نیم بند لیبرالی ترجمه شد. (۲) مساله دولت موقت انقلابی. آیا دولت انقلابی یک اتوپی است؟ در بخش بعد خواهیم دید که چرا مبارزه انقلابی برای دموکراسی به زعم وحدت کمونیستی نباید به مطالبه یک دولت دموکراتیک انقلابی به مثابه یک هدف تاکتیکی ارتقاء یابد و در همین رابطه توصیف وحدت کمونیستی از محتوای پیروزی "انقلاب سیاسی" را دقیق تر بررسی خواهیم کرد. (در مقاله "دولت در دوره های انقلابی" در همین شماره به نکاتی در همین رابطه اشاره کرده ایم) بعلاوه به یک استدلال عتیقه وحدت کمونیستی علیه ابده دولت دموکراتیک انقلابی خواهیم پرداخت، که قبلاً به همین صورت توسط پارووس فرموله شده و توسط لنین جواب گرفته است. سوالی که باید به آن پاسخ بدهیم اینست: اگر طبقه کارگر در رأس یک انقلاب دموکراتیک قرار بگیرد و در دولت انقلابی دست بالا داشته باشد، چرا این به معنای انقلاب سوسیالیستی نیست؟ و یا به بیانی شوریک تر، "اگر پرولتاریا نیروی محرکه و عنصر فعاله انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی هر دو است، آنگاه چگونه ممکن است شرایط ذهنی برای یکی آماده باشد و برای دیگری نباشد". ذهنی گرایی و آکادمیسم ذاتی این "ابهام" را خواهیم شکافت. (۳) بهمین ترتیب تاکتیک تبدیل شدن به "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب"، نیز فرمول بندی نویسی نیست. این تز قدیمی منشویک هاست و ما به سهم خود به خصلت بورژوا-لیبرالی این سیاست خواهیم پرداخت. (۴) و بالاخره باید به خود وحدت کمونیستی بعنوان یک عینیت "خارج از ذهن" و یک آگاهی "ما ترپالیزه شده" نگاه انداخت. در بخش بعد با استناد به اعلامیه ها و مقالات تاکتیکی این جریان مکان عملی و واقعی آن را در میان نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی نشان خواهیم داد. اینجا با عواقب سیاسی راست روانه فرمول بندی های شوریک وحدت کمونیستی بیشتر آشنا خواهیم شد.

ضمیمه:

## اقتصادیات وحدت کمونیستی:

## بورژوازی صنعتی سخن می گوید

طبقه کارگر منتقد منحصربه فرد روابط اقتصادی حاکم بر ایران نیست، همچنانکه تنها نیروی اپوزیسیون در مقابل دولت بورژوازی در دهه های اخیر نیز نبوده است. اقتصاد بورژوازی در ایران، نظیر هر جای دیگر، منتقدین غیر پرولتر خود را دارد. در ایران، بخش های مختلفی از خرده بورژوازی و بورژوازی سیستم انتقاد اقتصادی خود را سالیان درازی است فرموله کرده اند و در سطح جامعه طرح نموده اند. این انتقادات غیر پرولتری، یعنی انتقادات بورژوازی بر جامعه بورژوازی، از آنجا که برای مدتی طولانی زیربنای فکری مبارزه ضد استبدادی در ایران را تشکیل داده است، در گذشته این امکان را یافته است تا انتقاد مستقل پرولتاریا از اقتصاد موجود را بشدت تحت تاثیر و تحت الشعاع خود قرار دهد. در آغاز انقلاب ۵۷، همانطور که همه شاهد بودیم، انتقادات اقتصادی غیر پرولتری در جنبش چپ سطره داشت و بخش مهمی از انرژی مارکسیست های انقلابی می بایست مصروف مقابله با این رگه های فکری و بنیاد نهادن یک انتقاد مستقل پرولتری از سرمایه داری ایران گردد.

وحدت کمونیستی یکی از حاملین اینگونه انتقادات غیر پرولتری به سرمایه داری ایران است. تفکر اقتصادی وحدت کمونیستی، که از لحاظ متدومضمون با نظرات راه کارگر، اتحاد چپ و حزب رنجبران مشابهت زیادی دارد، متاثر از نظرات، تمایلات و توهمات بورژوازی صنعتی در ایران است. بورژوازی ای که هرگز امکان واجازه نیافت یک انقلاب صنعتی را رهبری کند، شاهد "ژاپن شدن" میهن خود باشد و آن مدرنیسم اقتصادی و اداری ای را که در اروپا مشاهده و تحسین می کند، در کشور خود جا به عمل بپوشاند. بورژوازی صنعتی، نظریه ویژگی های پروسه تاریخی رشد سرمایه داری در ایران، از ابتدا و همواره یک منتقد و ضاع موجود سرمایه داری ایران بوده است. ایرادات این بخش سرمایه به وضع موجود را قبل از نوشته های دیگری بر شمرده ایم. "دولت متورم، پسر خسر و فاسد"، فقدان یک پایه صنعتی "موزون"، "تک محصولی بودن اقتصاد، وابستگی تکنیکی و عقب ماندگی علمی کشور، عدم وجود امنیت مالکیت در شرایط فعال مایشاشی فوق قانونی دولت و "دربار" (و امروز "فقها") سیاست "درهای باز" که امکان یک بازار حمایت شده برای سرمایه صنعتی خصوصی داخلی را منتفی می ساخت، "رشد بخش خدمات" در



مقایسه با تشکیل سرمایه صنعتی، تاخت و تاز سرمایه‌داری و تجاری و نظایر اینها، مضمون اصلی انتقادات بورژوازی صنعتی در ایران است. حاکمیت بلامنازع دولت و کنترل دولتی بر اقتصاد و ادغام قطعی ایران در تقسیم کار بین المللی امپریالیسم، باعث شده است تا امروزه این انتقادات دیگر به آیکاش‌ها و نفرین‌ها و غیظه‌های بی‌حاصلی کاهش یابد. بورژوازی صنعتی خود دیگر در پی فرموله کردن منسجم این اهداف خود نیست و لذا تنها جایی که همین ناله‌ها ظاهر جدی تئوریک بخود می‌گیرد، در ادبیات اقتصادی جریان‌ناتی مانند وحدت کمونیستی و راه‌کارگراست.

وحدت کمونیستی حاصل انشعابی در جبهه ملی است. جبهه ملی مادر، منافع بورژوازی تجاری و درگام بعد بورژوازی صنعتی در ایران را نمایندگی می‌کرد. انشعاب از چپ در این جریان، انشعابی بر مبنای منافع و افق سیاسی و اقتصادی بورژوازی صنعتی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی از اواسط سالهای دهه ۴۰ با فرجام قطعی پرونده نباشت اولیه و شکل‌گیری یک بازار گسترده کارمزدی محلی از اعراب یافته بود. اما این افق "جدید" در تقابل با سنتی به پیش کشیده شده که "اصلاحات آری و دیکتاتوریه نه" شعارش بود. انشعاب چپ، ایده "اصلاحات آری" را کنار گذاشت، "چپ" شد و بنیادگرای "کمونیست" شد. در واقع نقد بورژوازی صنعتی از اقتصاد ایران، با نقد "دیکتاتوریه" در هم آمیخت تا یک "اتحاد کمونیستی" را بسازد که عشق به صنعت و انزجار از دیکتاتوریه را در یک سوسیالیسم بورژوازی ویژه ادغام مینماید و در مقابل خرده بورژوا - سوسیالیست‌های ایران قرار می‌دهد. خرده بورژوا - سوسیالیست‌هایی که علیرغم مبارزه جویی فعال، از لحاظ نظری در ابتدای امر از اینهم عقب مانده تر بودند و در همان ایام اقتصاد سنتی میهن خویش، تولید خرد و مالکیت خرده بورژوازی و اخلاقیات و سنن ماقبل سرمایه‌داری "وطن" را، تحت تاثیر ناسیونالیسم و مذهب، تقدیس می‌کردند. انشعاب از موضع "صنعت" از حزب سیاسی "تجارت" قطعاً یک انشعاب چپ بود. همانطور که نظرات صنعت‌گرایان نه ریکاردو در تمایز و تقابل با مرکانتالیسم و فیزیوکراتیسم یک سیستم اقتصادی "چپ" را می‌ساخت که بهر حال در کارخانه سراغ ارزش و ثروت را می‌گرفت، انشعاب از لیبرالیسم تجاری به نفع صنعت نیز به حق یک انشعاب "چپ" محسوب می‌شود. و باز همان‌طور که صنعت‌گرایان ریکاردو توجهش به عامل کار در تولید ثروت امکان داد تا نظرات او جایی در میان سوسیالیست‌ها پیدا کند، نقد بورژوا - صنعتی از سرمایه‌داری ایران نیز، در غیاب یک نقد روشن پرولتری، امکان یافت تا به محل تغذیه و منشاء "ترقی خواهی" اقتصادی نوعی "کمونیسم" در ایران تبدیل شود. ما نیفست اقتصادی این "کمونیسم" بورژوازی را در جزوات وحدت کمونیستی و راه‌کارگر (بویژه جزوات فاشیسم، کابوس یا واقعیت) به سهولت می‌توان یافت. وحدت کمونیستی امروز کاری جز تکرار همین اعتقادات نمی‌کند.

در "مدخل" کذابی "بر مباحثات" در اندیشه‌ها بی ۳ و ۴، نویسنده وحدت کمونیستی، شاید از روی خشم، از جمله دست‌به‌دعای نسنجیده‌ای می‌زند که می‌تواند شروع خوبی

برای ورود به نقداقتصادیات وحدت کمونیستی باشد. اومی نویسد:

"سالها پیش از آن که رفقای "ا.م.ک" به کشف اسطوره بورژوازی ملی و مترقی نائل شوند و جزوهای با این نام در خرداد ۱۳۵۸ منتشر کنند، رفقای ما در مباحثات درونی خود با سازمان چریک های فدایی خلق (سال ۵۳) نوشته های با عنوان "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران" تهیه کردند. این نوشته، بعدها در سال ۱۳۵۶، به عنوان ضمیمه ای در جزوه "بهران سیاسی، اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ" انتشار یافت و رفقای "ا.م.ک" دو سال بعد، تزهای آن جزوه را - بدون ذکر ماخذ - اقتباس کرده اند:"

( ص ۱۳۸ )

متاسفانه من نه در زمان نوشتن "اسطوره..." و نه تا امروز شانس مطالعه ایمن "ماخذ" را نداشته ام تا لااقل بتوانم امروز در مورد مضمون آن نظری بدهم. اینک "جبهه ملی خاورمیانه" و ناشر "باختر امروز" (اینها ظاهرا نام "رفقای سازمان" و ارگان آنها در سال ۵۳ بوده است)<sup>۸</sup> چیزی علیه نفس موجودیت بورژوازی ملی نوشته باشد به خودی خود کمی نامحتمل بنظر می رسد. اما مضمون مقاله سال ۵۳ هرچه بوده باشد مشکل اصلی اینجا است که وحدت کمونیستی زنده و حی و حاضر امروز (یعنی ۶ سال پس از اسطوره، ۸ سال پس از "ضمیمه" و ۱۲ سال پس از بحث داخلی با چریک های فدایی خلق) نظراتی را درباره سرمایه داری ایران ابراز می کند که نه فقط شباهتی به مباحث "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" ندارند، بلکه نمونه های نظیر آن در این جزوات مورد انتقاد قرار گرفته اند. برای توضیح اساس نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی (و در حاشیه برای تعیین تکلیف غیابی "ماخذ" مربوطه)، ما به همین نظرات موجود و علنی امروز این سازمان می پردازیم.

در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، به اختصار با توضیح شرایط سودآوری کل سرمایه اجتماعی در ایران در رابطه با عامل نیروی کار و شرایط خرید و فروش آن (نیروی کار ارزان)، و نیز با اشاره به نقش دولت در زمینه سازی سودآوری کل سرمایه های خصوصی، نشان دادیم که هیچ بخشی از سرمایه در ایران مستقل از کارکرد سرمایه مهربالیستی (در کشور تحت سلطه) عمل نمی کند. ما تاکید کردیم که از آنجا که هیچ بخشی از سرمایه شرایط عمومی استثمار و نوع رابطه سرمایه با کار را "مستقلا" تعریف نمی کند، "سرمایه ملی و مترقی" یک اسطوره و یک توهم ضدکارگری است و اساسا "سرمایه ملی" و تجسم طبقاتی آن بصورت "بورژوازی ملی"، وجود خارجی ندارد. و از لحاظ تحلیلی نمیتواند داشته باشد. ما همچنین اشکال مختلفی که "چپ" ایران "وابستگی" سرمایه داری ایران را توضیح می داد، یعنی وابستگی پولی، فنی و تجاری سرمایه های داخلی به سرمایه مهربالیستی، را رد کردیم و نشان دادیم که این اشکال کنکرت "وابستگی" سرمایه های منفرد، رابطه تنگاتنگ کل سرمایه اجتماعی در ایران با عملکرد سرمایه مهربالیستی را توضیح نمی دهد، و سیستم فکری ای که برای اینگونه "انتقادات" از سرمایه داری ایران

بنا شده است خود سیستمی بورژوازی است. ما بر خصلت اساسی و محوری رابطه کار و سرمایه در تحلیل سرمایه داری ایران و به ویژه جایگاه نیروی کار ارزان انگشت گذاشتیم و توضیح دادیم که قبل از هر نوع بررسی مناسبات درونی اقتصاد سرمایه با هم، باید رابطه کل سرمایه اجتماعی با طبقه کارگر (فروشنده نیروی کار) در ایران را شکافت و تنها این می تواند ماخذ یک انتقاد پرولتری بر سرمایه داری ایران باشد.

اما وحدت کمونیستی چه می گوید. بگذارید اول در مورد وجود یا عدم وجود "بورژوازی ملی" در ایران بپرسیم. جزوه سال ۵۳ (یا ۵۶) هر چه بوده باشد، نویسنده کتاب "انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک"، که قاعدتا آن را خوانده و یا حتی احتمالا نوشته است، چنین اظهار نظر می کند:

سالهای دهه ۲۰ و ابتدای دهه ۳۰ سالهای اوج این مبارزات [مبارزات سرمایه داخلی برای تحقق اهداف استقلال گرایانه اش در قبال سرمایه جهانی] بود. ولی بالاخره سرمایه جهانی توانست طی یک کودتا [منظور ۲۸ مرداد است] و یک یورش همه جانبه پس از آن، آخرین امید استقلال سرمایه داری داخلی (ملی) را مبدل به یاس کند و یک سرمایه داران [!] را با به اردوی خود جلب نماید و با مضمحل کند. امروز در ایران از یک بورژوازی بزرگ غیر وابسته یا غیر متکی به امپریالیسم نمی توان نام برد. سرمایه آن بخشی از تجار بازاری که غالباً بنام بورژوازی ملی از آنها نام برده میشود در مقابل سرمایه های بزرگ کاهی در مقابل کوه است، و نیروی قابل ملاحظه ای را تشکیل نمی دهد.

(صفحه ۶۲، تاکیدها و گروهها از ما است، پرا نتز در اصل است)

این علی الظاهر آن نوع نظراتی است که "اسطوره..." از آن "اقتباس" شده است! اولاً، ما از لحاظ تحلیلی نفس وجود بورژوازی ملی (از کوچک و بزرگ و غیره) را رد کردیم و دوستان بر مبنای یک مقایسه کمی میان سرمایه تجاری ملی شان با سرمایه بزرگ، و با مشاهده نسبت "گاه و کوه" میان این دو بخش، از بورژوازی ملی که ظاهراً وجود دارد اما "نیروی قابل ملاحظه ای نیست" صرف نظر می کنند! بعلاوه در این تحلیل بورژوازی کوچک "غیر وابسته" هم (که لابد با زار کار خاص خودش را در گوشه "کوچکی" ترتیب داده و وسائل معیشت این کارگران را نیز در حیات خلوت خود تولید می کند) وجود دارد که صد البته حتی "گاه تر" از همان بورژوازی تجاری است. ثانیاً، تجسم پروسه "وابستگی" سرمایه ملی به امپریالیسم بصورت یک "کودتا" و سپس پیوستن "سرمایه داران" به "اردوی" سرمایه جهانی، یکی از بدترین نمونه های همان تفکر مکانیکی، اتومیستی و غیر مارکسیستی است که ما به نقد آن پرداخته بودیم. وثالثاً پیش کشیدن بحث "گاه و کوه" در مورد سرمایه تجاری در ایران قدری کاسه ز آش داغ تر شدن برای قشری از سرمایه است که روشن فقط یک فقره آمار سود یکساله چندین و چند میلیاردری اش در ابتدای جنگ ایران و عراق حتی صدای نمایندگان مجلس اسلامی بورژوازی را هم درآورد. اگر

خودتجاری مربوطه در پاسخ اداره مالیات بردرآمد اینطور جانماز آب بکشند، باز قابل فهم است. اما از زبان یک سازمان مدعی کمونیسم ایندیگر برآستی زیاده روی است، وحدت کمونیستی هنوز باید بیا موزد که به دلائلی غیر کمی و به شیوه ای تحلیلی وجود "بورژوازی ملی" را رد کند، وگرنه کل جناح راست پوپولیسیم هم مخالفتی با این استدلال مشعش "گاه و گاه" نداشت.

نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در مقاله ای از نرگس اسفندیاری در اندیشه رهایی شماره ۲، مهرماه ۱۳۶۳، بطور سیستماتیک تری بیان شده است. نکته جالب اینجاست که این مقاله همان معضلی را در مقابل خود قرار می دهد که جزوات "اسطوره..." به آن پرداخته بود، یعنی مسأله دموکراسی و رابطه آن با سرمایه داری ایران، آیا سرمایه داری در ایران با دموکراسی بورژوازی سازگار است، و اگر نه چرا؟ ما به سهم خود به این سوال پاسخ روشنی دادیم، ما با تاکید بر اینکه "ارگانیک کل سرمایه اجتماعی در ایران، به عنوان یک کشور تحت سلطه، به انباشت در شرایط وجود و باز تولید نیروی کار ارزان، نتیجه گرفتیم که دیکتاتوری عربان (در تقابل با دموکراسی پارلمانی بورژوازی) پیش شرط سیاسی لازم برای حفظ این مناسبات میان کار و سرمایه است. ما هر دیدگاه و نظریه ای را که فقدان دموکراسی پارلمانی در ایران را ناشی از عدم "رشد کافی" و "ناموزونی" سرمایه داری در ایران، عدم رشد صنعتی آن، تک محصولی بودن آن، تضاد منافع و رقابت میان اقشار سرمایه با هم و بطور کلی از روابط متقابل در درون اردوگاه سرمایه قلمداد کند بعنوان دیدگاهی بورژوازی رد کردیم. این انحصار طلبی و دیکتاتور منشی بخشی از سرمایه در حوزه رقابت نیست که جامعه را اسیر اختناق ساخته است، بلکه نیاز کل سرمایه به حفظ و ابقاء سطح معیشت (بطور نسبی) نازل طبقه کارگر در کشوری نظیر ایران است. سرمایه داری عصر حاضر به استبداد عربان گرایش دارد. این گرایش در کشورهای تحت سلطه مسجل می شود و به شکل اصلی موجودیت و ابراز وجود سرمایه در قلمرو سیاست بدل می گردد. هر توهمی مبنی بر امکان پذیری دموکراسی پارلمانی بر مبنای رشد سرمایه داری "کلاسیک"، "موزون"، "ملی" و "صنعتی" در ایران یک توهم مهلک سیاسی و فزیب طبقه کارگر است. بدین ترتیب ما امر دموکراسی را به مبارزه علیه بورژوازی گره زدیم. دیدگاه ما که اختناق و سرکوب را به رابطه سرمایه با کار مرتبط می کرد کاملاً در تقابل با نگرش رایجی بود که انحصار، یعنی رابطه سرمایه با سرمایه، را پایه دیکتاتوری عربان می دید. مدافعان دیدگاه رایج خلقی به سرعت مواضع خود را خالی کردند و بقول خود وحدت کمونیستی "نتوانستند به مبارزه مستدل با این جریان بپردازند... پس از سویی به خیال اینکه کسی متوجه نیست و به منظور تعمیر دستگاه هینشی فرسوده شان، نظرات امک را به عنوان وسائل بیدکی بکار گرفتند (بورژوازی ملی ناگهان "اسطوره" شد...)" و از سوی دیگر به افترا علیه امک پرداختند (شبه تروتسکیست، مثنی روشن فکر و نظاً برهم).<sup>۹</sup> (نقد نظرات ا.م.ک، پائیز ۶۱، ص ۱)

نرگس اسفندیاری در "اندیشه رهایی" همان نظرات کهنه "فدا نحصاری - فدا استبدادی"

رایج در جنبش پوپولیستی را جمع بندی و ارائه کرده است. تضامی مقاله اینست که دموکراسی بورژوازی "نهادی" به حکم خصوصیات اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری در ایران نمی تواند وجود داشته باشد.<sup>۱۰</sup> منظور وحدت کمونیستی از "نهادی" را پائین تر توضیح خواهیم داد. اما چرا دموکراسی بورژوازی با سرمایه داری ایران سازگار نیست؟ نرگس اسفندیاری، که در ضمن ظاهراً از شباهت این حکم با نظرات شناخته شده ام. که قدری معذب است، چنین وارد بحث می شود:

"ما به تفصیل در این زمینه ها سال ها قبل از قیام و سالها قبل از آنکه "اسطوره بورژوازی ملی" کشف شود در مباحثات درونی خود با زمان چریکهای فدایی خلق (که بعدها در سال ۶۵ انتشار خارجی یافت و از آن جمله است "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران") یاد رفتیم. "وابستگی" جزئی (رهایی تئوریک شماره ۲، سال اول...) اشاره کرده ایم و در اینجا مجدداً به طرح آن مباحث نمی پردازیم... فرماسیون یا شکل بندی اقتصادی بنام "سرمایه داری وابسته" نه در واقعیت وجود دارد و نه از نقطه نظر تئوریک قابل دفاع است. در تبیین هر فرماسیون اقتصادی باید قبل از هر چیز مشخصات اساسی آن فرماسیون را مورد توجه قرار داد و سپس به ویژگی های آن پرداخت."

(ص ۱۲، تاکید ما است)

بسیار خوب، بهر حال سوال اینجاست که مشخصات اساسی سرمایه داری ایران که از جمله دموکراسی بورژوازی را منتفی می سازد کدا منند؟ اینجا است که، سالها پس از کشف "اسطوره"، نقد بورژوا - صنعتی از سرمایه داری ایران مجدداً با وضوح خیره کننده ای بر قلم وحدت کمونیستی جاری می شود. "عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران حاصل شکل یابی خاص ما نه اقتصادی جامعه بدنبال نفوذ سرمایه داری جهانی (امپریالیسم) در راستای تقسیم کار جهانی" است، به این نحو که:

"نفوذ سرمایه داری در جوامع توسعه نیافته، در طول پروسه تسلط خود بر این جوامع، ضمن غارت منابع طبیعی و ارزش تولید شده آنها باعث شکل گرفتن ساختارهای اقتصادی - اجتماعی این جوامع عمدتاً در تطابق با نیازهای مرحله ای کشورهای سرمایه داری متروپل گردیده است. در دوران کلاسیک، تقسیم کار جهانی، بر پایه مستعمرات و کشورهای نیمه مستعمره بعنوان منبع تامین مواد خام مورد احتیاج کشورهای متروپل و واردکننده کالاهای مصرفی ساخته شده در متروپل استوار شده بود. نتیجه این مرحله از سیاست صدور کالا، از بین رفتن تولیدات داخلی و مسلط شدن کالاهای مصرفی اروپایی در بازار این کشورهاست. عدم امکان رقابت تولیدات داخلی با کالاهای کشورهای امپریالیستی، فعالیت سرمایه داران بومی را... به سمتی سوق می داد که حداکثر سود را برایشان در برداشته باشد، یعنی امتناع از سرمایه گذاری در

بخش تولیدات صنعتی و به عهده گرفتن توزیع کالاهای کشورهای سرمایه داری در بازار داخلی .

در اروپا ، در مدل کلاسیک رشد سرمایه داری ، سرمایه بانهاست شده در تجارت راه خود را به بخش صنایع باز کرد و موجبات اصلی رشد صنایع متمرکز و بزرگ را فراهم آورد . اما در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره ، تمرکز فعالیت سرمایه داری بومی در حوزه توزیع کالاهای خارجی و پیوند آن با سرمایه داری کشورهای امپریالیستی است . از طرف دیگر استحکام و ارزانی کالاهای صنعتی اروپایی (بویژه بدنبال انقلاب صنعتی) ورود ماشین در عرصه صنعت ، کوتاه شدن زمان تهیه کالا ، برخورداری از تکنیک پیشرفته تر ، دسترسی به مواد اولیه بسیار ارزان و غیره ) در مقام مقایسه با مصنوعات داخلی که در بهترین حالات در مرحله مانوفاکتوری بصرمی برند ، از درگیر شدن و در رقابت سرمایه های محلی ، در یک شرایط برابر ، با این صنایع جلوگیری کرده و ضعف بنیه صنعتی این کشورها را تشدید می کرد . بعلاوه ، با بدسیاست عدم حمایت از مصنوعات داخلی را که توسط دولت های دست نشانده و نوکر مآب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره اعمال می شد ، به مجموعه عوامل فوق افزود .

( همانجا ، صفحات ۲۵ - ۱۹ )

در این گفته چند نکته اساسی و خصلت نما وجود دارد . اولاً ، رابطه امپریالیسم با کشور "توسعه نیافته" از دریچه چشم سرمایه داری بومی ، که با زارش را از دست می دهد ، نمی تواند رقابت کند و ناگزیر از سرمایه داری در بخش معینی است و غیره ، مطرح می شود . هیچ اشاره ای به نوع رابطه ای که کار با سرمایه در این جامعه پیدا می کند وجود ندارد . آنهم در بحثی که قرار است "مشخصات اساسی" سرمایه داری در ایران را تحلیل کند ! اینجا منظور از "عقب ماندگی" ، عقب ماندگی در رقابت صنعتی ، عقب ماندگی در گسترش تولید ، عقب ماندگی در استثمار نیروی کار و عقب ماندگی در تشکیل یک بازار داخلی حمایت شده کاروکالاست . نرگس اسفندیاری تاریخ سرمایه داری در کشور تحت سلطه را از زاویه بورژوازی "سربی کلاه مانده" این کشورها می نویسد . در پاسخ به همین نوع مورخین بود که در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" نوشتیم :

"اگر کسی نداند که "نظام سرمایه داری وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه است" ، اگر کسی نداند که تولید ارزش اضافه مبتنی بر وجود دو با تولید نیروی کار به مثابه یک کالا است ، آنگاه آنکس هرگز نمی تواند تاریخ توسعه سرمایه داری را بنویسد ، چرا که اصولاً نمی داند که دنبال کدام روابط ، مولفه ها ، پدیده ها و اتفاقات تاریخی باید بگردد . اگر کسی سرمایه داری را با "صنعتی شدن" یکی گرفته باشد ، آنگاه در عرصه تاریخ نویسی ، تاریخ "صنعتی شدن" را خواهد نوشت ."

( شماره ۲ ، فروردین ۵۹ ، ص ۴۲ )